رویکرد ساختاری در تحلیل فرهنگ

مصطفی مهرآیین

تحلیل ساختاری فرهنگ ریشه در اندیشه زبانشناختی سوسور دارد. تا قبل از طرح دیدگاه‌های سوسور و صورتبندی نظریه زبانشناسی ساخت‌گرا توسط وی، زبان شناسان اغلب به بررسی تاریخی زبان و تحولات آن می‌پرداختند. توجه زبانشناسان عمدتاً معطوف به موارد واقعی کاربرد زبان ـ اعم از گفتاری یا نوشتاری ـ توسط مردم و بررسی تغییرات شکل گرفته در واژه‌ها، آواها، معانی کلمات و نحو زبان بود. به عنوان مثال، آن‌ها علاقمند بودند بدانند چرا و چگونه weg انگلیسی باستان به way در انگلیسی جدید تبدیل شده است و یا این‌که چگونه فعل to have در انگلیسی جدید از habben در انگلیسی باستان منشاء گرفته است. سوسور در مقابل زبان‌شناسی تاریخی (زبان شناسی درزمانی) که به بررسی تغییرات زبان‌های خاص در طی تاریخ می‌پرداخت، زبان‌شناسی همزمانی را مطرح ساخت. سوسور معتقد بود وظیفه زبان‌شناسی نه بررسی تاریخی و درزمانی زبان، بلکه مطالعه همزمانی و ایستا «ساختار زبان» در یک لحظه معین از زمان می‌باشد. سوسور در اثر دوران ساز خود با نام «دوره زبان‌شناسی عمومی»[۳۰۰] نخست خود زبان را تعریف می‌کند. تعریف او غیر معمول بود. او در تعریف خود از زبان سه سطح فعالیت زبانی را مشخص می‌کند: «لانگاژ» (مطلق زبان)، «لانگ» (زبان) و «پارول» (گفتار). بنا به نظریه سوسور، «لانگاژ» وسیع‌ترین وجه زبان است زیرا کل قوه نطق انسان، چه فیزیکی و چه ذهنی، را در بر می‌گیرد. بنابراین، این حوزه چنان وسیع و تعریف نشده است که نمی‌توان به مطالعه نظام دار آن پرداخت. منظور سوسور از «پارول» همان کاربرد شخصی زبان بود. سوسور گفته‌های فردی ما را «پارول» می‌نامد. سوسور معتقد بود وظیفه زبان‌شناسی بررسی «پارول‌ها» یا کاربرد زبان توسط مردم نیز نمی‌باشد. موضوع اصلی مطالعات زبان‌شناختی باید «لانگ» یا «نظام زبانی» باشد. «لانگ»، زبان است به معنایی که وقت حرف زدن از «زبان» فارسی یا «زبان» انگلیسی در نظر داریم. لانگ، ساختار بنیادین زبان است که نزد همه کاربران آن مشترک است و کاربران زبان را قادر می‌سازد تا بتوانند به تولید انواع متفاوت تولیدات زبانی اعم از آوا، جمله، عبارت، گزاره و .... بپردازند. سوسور معتقد بود «ساختار» زبان مقدم بر مصادیق واقعی زبان است. «ساختار» زبان وجه اجتماعی زبان است: نظامی مشترک است که ما به عنوان گویش‌ور (ناخودآگاهانه) آن را به کار می‌گیریم. او اعتقاد داشت هدف واقعی مطالعات زبانی بررسی همزمان «نظام» زبان می‌باشد. زبان‌شناسی باید بتواند عناصر این نظام و روابط و قواعد حاکم بر آن‌ها را کشف نماید.

تلاش سوسور برای شناخت ویژگی‌های «لانگ» او را به سمت ارائه دیدگاه‌هایی هدایت کرد که تا امروز به عنوان اصول و مبانی زبان‌شناسی ساخت‌گرا شناخته می‌شوند. او درابتدا این ایده را مطرح ساخت که «لانگ» را باید «نظامی از نشانه‌ها» دانست. سوسور برای روشن ساختن این ایده کلی مجبور به توضیح دو مساله دیگر شد: ۱) نشانه زبان‌شناسانه چیست؟ و ۲) چه نوع روابطی میان نشانه‌ها در نظام زبان وجود دارد. در واقع هدف اصلی سوسور، به عنوان یک زبان شناس ساخت‌گرا، کشف «روابط» میان نشانه‌ها بود؛ روابط ثابتی که انسان‌ها را قادر می‌سازد با بهره‌گیری از آن‌ها به تولید محصولات متنوع زبانی بپردازند. نشانه‌ها و روابط دو مفهوم کلیدی نظریه زبانشناختی سوسور بودند. سوسور در پاسخ به این پرسش که نشانه زبان‌شناسانه چیست؟، این پاسخ را مطرح ساخت که هر نشانه ترکیبی از یک دال (صوت – تصویر) و یک مدلول (مفهوم) است. «دال» برای سوسور دریافتی حسی است. کلمه گفته شده جنبه شنیداری و کلمه نوشته شده جنبه دیداری دارد. «مدلول» مفهوم یا معنای مرتبط با دریافت حسی است. کلمه «کتاب» دال و مفهوم یا صورت ذهنی کتاب مدلول آن است. سوسور معتقد بود رابطه میان دال و مدلول رابطه‌ای اختیاری، دلبخواهانه و آزاد است. او این دیدگاه را در مقابل این ایده عام متداول مطرح ساخت که رابطه میان واژه‌ها و معانی آن‌ها رابطه ای «طبیعی» است. فهم متعارف به ما می‌گوید دنیا از اشیایی ساخته شده که وجود مستقلی از یکدیگر دارند و با نامی‌که ما به آن‌ها داده‌ایم به طور طبیعی سازگار هستند. این سخن بدان معناست که مثلاً حیوانی به نام سگ خاصیت یا حالتی دارد که واژه «سگ» بی چون و چرا باید برای آن به کار رود، اما سوسور می‌گوید هیچ رابطه مستقیم یا علت و معلولی میان نشانه‌ها و مصادیق آن‌ها وجود ندارد. اگر رابطه میان دال و مدلول رابطه‌ای طبیعی باشد، باید، به عنوان مثال، در تمامی‌اجتماعات بشری به یک حیوان چهار دست و پای پشمالو، «سگ» بگویند، در حالی که مردم فارسی زبان به آن «سگ» می‌گویند و مردم انگلیسی زبان آن را dog می‌نامند. منظور سوسور از این که رابطه میان دال و مدلول رابطه ای اختیاری و دلبخواهانه است، آن بود که رابطه میان دال و مدلول، رابطه ای است که به طور اجتماعی و فرهنگی تعریف می‌شود ـ البته این رابطه بعداً تبدیل به یک «قرارداد» ثابت می‌شود و تمامی افراد بعدی که از یک دال استفاده می‌کنند، آن را در همان معنای تعریف شده نخستین به کار می‌گیرند. دیدگاه سوسور در خصوص «اختیاری و دلبخواهانه» بودن رابطه میان دال و مدلول، همچنین، اشاره به این مساله دارد که «معنامندی» نشانه‌ها نه به خاطر کاربرد ارجاعی شان، بلکه به خاطر کارکردشان در نظام زبان شناسانه موجود در هر موقعیت زمانی و روابطی است که میان آن‌ها در درون نظام زبان شناسانه برقرار می‌باشد. در نظر

سوسور، نشانه‌ها بدواً و قبل از هر چیز به یکدیگر ارجاع داده می‌شوند. در چارچوب نظام زبانی، هر چیز بر اساس روابط قوام می‌یابد. به تعبیر دیگر هیچ نشانه‌ای به تنهایی معنادار نمی‌گردد، بلکه در ارتباط با سایر نشانه‌ها معنادار می‌شود. معنای یک نشانه زبانی به رابطه آن با سایر نشانه‌ها بستگی دارد. می‌دانیم که «سه» فقط به دلیل رابطه‌اش با «یک»، «دو»، «چهار» و غیره معنا می‌دهد. «غنی» معنا ندارد مگر آن که «فقیری» در کار باشد؛ وجود «قرمز» منوط به وجود «سبز» است. سوسور معتقد بود معناهایی که ما در زبان ایجاد کرده یا می‌یابیم، معناهایی رابطه ای محسوب می‌شوند. به اعتقاد سوسور، نشانه‌ها اجزای مثبت نیستند؛ نشانه‌ها ارجاعی نبوده، بلکه تنها به خاطر رابطه با دیگر نشـانه‌ها (رابطه تقابلی، رابطه همنشینی، رابطه جانشینی) واجد معنای خویش می‌شوند. هیچ نشانه‌ای یک معنای خاص خود ندارد. نشانه‌ها درچارچوب یک نظام وجود دارند و از رهگذر رابطه خود (شباهت و تفاوت) با دیگر نشانه‌ها معناآفرینی می‌کنند. دقیق‌ترین مشخصه مفاهیم وجود چیزی است که در مفاهیم دیگر وجود ندارد: چراغ «قـرمز» دقیقاً «نه ـ سبز»؛ و چراغ «سـبز»، «نه ـ قرمز» است. به اعتقاد سوسور، «ویژگی اختیـاری نشانه‌ها بدان معناست که معنای نشانه‌ها از مرجع بیرونی آن‌ها گرفته نمی‌شود، بلکه معنا حاصل رابطه یک نشانه با دیگر نمادها یا دال‌ها در درون یک رمزگان گفتمانی است».

در خصوص انواع روابط میان نشانه‌ها در درون نظام زبان نیز سوسور به دو نوع رابطه بنیادی اشاره می‌کند: ۱) رابطه همنشینی، ۲) رابطه جانشینی. رابطه همنشینی به توالی نشانه‌ها در زنجیره گفتار یا نوشتار و رابطه افقی آن‌ها با یکدیگر اشاره دارد. رابطه جانشینی به رابطه عمودی نشانه‌ها با یکدیگر یعنی امکان جانشین شدن هر یک از نشانه‌های موجود در یک زنجیره گفتاری یا نوشتاری با نشانه‌های دیگر اشاره دارد. سوسور معتقد بود معنای هر یک از نشانه‌های موجود در یک زنجیره گفتار یا نوشتار در رابطه با نشانه‌های پیش و پس از خود یا هر دوی آن‌ها مشخص می‌شود.

امروزه، بنا به ایده های ساختارگرایانه سوسور، با رویکردی در تحلیل فرهنگ روبرو هستیم که وظیفه خود را کشف ساختار پنهان موجود در یک اثر فرهنگی یا مجموعه ای از این آثار می داند.در این پژوهش ها محققان بیشتر علاقمند به بررسی «نحو» یا روابط میان عناصر درونی محصولات فرهنگی هستند. این دسته از مطالعات سعی در بررسی مکانیسم ها و روش هایی دارند که از طریق آن ها عناصر درونی متون در پیوند با یکدیگر قرار می گیرند و سرهم بندی می شوند. این گروه از مطالعات مدعی کشف معانی عناصر درونی متون نیستند، بلکه این ادعا را مطرح می سازند که معانی متون مشروط به روابط میان عناصر مزبور است و در کل

بوسیله همین روابط نیز محدود می شود. بنابراین، شناخت مرزهای نمادینی (Symbolic boundaries) که به نظامهای فرهنگی ساخت می دهند، شناخت چارچوبها و مقولاتی که عناصر فرهنگی در درون آنها جای دارند، و همچنین شناخت روابط میان این چارچوبها و مقولات، از جمله علایق خاص این رویکرد به فرهنگ است. مهمترین وظیفه محقق در این شیوه تحلیل آن است که به شناسایی اجزاء یا عناصر کلیدی موجود در متن و همچنین روابط ثابت میان آنها بپردازد تا بتواند تحلیل ساختاری خود از یک متن یا مجموعه متون را ارائه نماید.محقق، البته، پژوهش خود را با درگیری با یک متن یا مجموعه ای از متون آغاز می کند و از خود می پرسد که در پشت این متون چه ساختاری نهفته است؟ به عنوان مثال، اگر بخواهیم به یک نمونه برجسته از این شیوه کار اشاره کنیم، می توان پژوهش محمد عابد الجابری درباره «عقل سیاسی اسلام» را مورد توجه قرار دهیم. عابد الجابری می گوید وقتی ما به حیات پیامبر اسلام می نگریم میتوانیم مجموعه ای از سخنان و کنش ها یا اعمال پیامبر را بیابیم که همگی آنها در پیوند با مساله سیاست هستند. عابد الجابری این مجموعه سخنان و کنش ها را بیانگر «عقل سیاسی پیامبر» می داند و در پژوهش خود می کوشد ساختار پیشینی نهفته در عقلانیت سیاسی پیامبر را شناسایی و تحلیل نماید. ازاینرو، از خود می پرسد مجموعه سخنان و کنش های سیاسی متنوع پیامبر ریشه در چه ساختار فکری احتمالا ثابتی دارند که همه این تنوعات گفتاری و عملی را به همراه دارد؟به منظور انجام اینکار او نخست می کوشد مهمترین عناصر و اجزاء زبانی موجود در این مجموعه سخنان و کنش ها را بیابد. به اعتقاد وی، «خداوند، قبیله و غنیمت» مهمترین اجزاء مفهومی موجود در عقلانیت سیاسی پیامبر هستند. او سپس می کوشد روابط ثابت میان این سه جزء را در اندیشه سیاسی پیامبر جستجو نماید. به اعتقاد وی،روابط ثابت میان این سه جزء در عقل سیاسی پیامبر این گونه است:اول خداوند، دوم قبیله، سوم خداوند.او در ادامه پژوهش خود به تحقیق درباره ساختار عقلانیت سیاسی سه خلیفه بعدی یعنی ابوبکر، عمر و عثمان می پردازد. به اعتقاد وی ، مجموعه سخنان و کنش های سیاسی این بزرگان را میتوان بیانگر مرحله بعدی عقلانیت سیاسی اسلام دانست که احتمالا دارای ساختار خاص خود است. به اعتقاد عابد الجابری، اجزاء بنیادی عقلانیت سیاسی این سه خلیفه همان است که در اندیشه سیاسی پیامبر به آنها دست یافته است، اما روابط میان این سه جزء متفاوت با آن چیزی است که در عقلانیت سیاسی پیامبر مشاهده شده است: اول قبیله، دوم غنیمت و سوم خداوند. عابد الجابری با تحلیل ساختار عقلانیت سیاسی پیامبر و خلفا بعدی نشان می دهد که عقلانیت سیاسی اسلام در فاصله پیامبر تا سه خلیفه بعدی دچار تحول بنیادین شده است.